

ضعف‌های دمکراسی

از کودکی سئوالاتی برایم مطرح بوده که هرگز به جوابهای قانع کننده برای آنها دست نیافته بودم. سئوالات اینها بودند: چرا مقوله‌ای به خوبی و سالمی دمکراسی همواره ضعیف و تنهاست. کسانی که برای به تحقق درآوردن آن تلاش می‌کنند، در عین داشتن احترام در جامعه، همیشه در زحمت و تنها هستند و بعضاً زندانی و یا به قتل می‌رسند. مگر دمکراسی برای همه افراد جامعه نیست؟ مگر همه مردم، جز "یک نفر"، از آن بهره نمی‌برند؟ پس چرا ملتها در برابر قدرت قهار، دمکراسی را رها می‌کنند؟ این سئوالات کودکانه، با همان سادگی و بدون آنکه تغییر کنند، سالیان دراز با من بودند. مثل اینکه قسمتی از من شده بودند و با آنها خو کرده بودم. تا اینکه اخیراً یکی دو نامه و اظهار نظرها و مانیفست و... منتشر شدند که مرا از خواب غفلت رها کردند و بر جستجوی پاسخ آن سئوالها برانگیختند. اما افسوس تخصصی در این امر ندارم. ولی جواب یافته را می‌نویسم تا شاید فتح بایی باشد برای اندیشمندان که در این باره روشنگری نمایند. زیرا به زعم من درد ایران وجود استبداد نیست، که درد ایران کمیابی "دمکرات" است.

دمکراسی یک روش سیاسی است که به موجب آن، مردم خود سرنوشت خود را تعیین می‌کنند و خود اداره امورات خویش را تنظیم می‌نمایند. به زبانی دیگر، هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند خود را قیم مردم در سرنوشتشان و اداره امورشان بدانند. در ظاهر امر آن فرد یا گروهی که ادعای قیمومت بر مردم را در سر دارد، تنها دشمن دمکراسی به حساب می‌آید. اما نیک که نظر کنیم دشمن دمکراسی را در خود دمکراسی می‌بینیم. استبداد نه دشمن که رقیب (در دمکراسی هائی که از قدرت مایه می‌گیرند) او است.

دمکراسی که مترادف آن را در فارسی مردمسالاری میدانند، روشی است که انسانها برای اداره امور سیاسی خود برمی‌گزینند. انگیزه این گزینش مختلف است. این گزینش میتواند از خلق و خوی آدمی سرچشمه بگیرد. بدین معنا که انسانی که با خلق و خوی مثلاً صلح طلبانه بزرگ شده است، بدیهی است که در دعوی بین جنگ طلبی (استبداد) و صلح جوئی (مردمسالاری)، دومی را ترجیح میدهد. البته اگر دعوائی در کار نباشد، در استبداد، با صلح زندگی می‌گذرانند. این گزینش میتواند در اثر جو موجود در جامعه باشد، یعنی دمکراسی به عنوان مد و یک پدیده انسانی مدرن، مقبولیت عمومی داشته باشد. مثلاً در آخرین انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه، جوی فراهم شده بود که داشتن عقاید فاشیستی، تا اندازه ای قبضش را از دست داده بود و در مصاحبه‌ها، عده ای ابراز کردند که در گذشته جرأت دادن رأی به جبهه ملی (حزب فاشیستی) را نداشتند و اکنون آن را ابراز میدارند. این جو میتواند به سود دمکراسی عمل نماید و گزینش مردمسالاری در سیاست، مقبولیت عمومی داشته باشد. و یا... این تنوع در مردمسالاری که از مردمسالاری در قدرت تا مردمسالاری در آزادی را در خود می‌گنجاند یکی از ضعفهای مردمسالاری است.

اما یک مردمسالاری هست که با مردمسالاریهای دیگر به عنوان روشی برای تدبیر امور، فرقی اساسی دارد. این مردمسالاری یک گزینش احساسی و اخلاقی، یک گزینش جوی، و... نیست، بلکه یک گزینش عقیدتی است. مردمسالاری یک واژه ساده نیست، یک مکتب است. خصوصیات و شرائط مختلفی را در بردارد. مکتبی است که با "قدرت" در تضاد است. اگر با "قدرت" همخوانی داشت، دیگر مردمسالاری نبود، قدرت سالاری میشد. مردمسالاری یعنی برای دیگران و با دیگران ماندن و زندگی کردن. یعنی از خودگذشتن و به دیگران پیوستن. در غیر اینصورت، مردمسالاری مختصر میشود به انتخاب "قدرت". در اینصورت مردمسالاری معنی خود را از دست میدهد و به "قدرت" انتخابی تبدیل میشود. باید اذعان کرد که پیروی از این مردمسالاری کاری پر مشقت و مشکل را طلب میکند. زیرا در گزینش مردمسالاری با عقیده باید:

۱- مردمسالاری را کاملاً شناخت. از منافع آن (ارتقاء ارزش های انسانی، برابری همه انسانها باهم، زدودن فقر در جهان، باورمند شدن انسانهای پریشان به خود، در آرامش زیستن، سالم نگهداشتن محیط زیست و...) آگاه شد و مضار آن (نابکار شدن "زور" و در نتیجه انباشته نشدن قدرت، ثروت، منافع شخصی و...) را شناخت. بعد از پذیرش آن، باید مدام در تمرین بود و همواره خود را برای این پذیرش آماده نگهداشت. زیرا ایستادن در برابر قدرت و ثروت اندوزی، در جائی که امکانش هست، کاری بس دشوار می‌باشد.

۲- برای رسیدن به جامعه ای مردمسالار، مردمسالاری را باید تبلیغ کرد و تعمیم داد. باید به انسانها نشان داد که مردمسالاری روش چگونه زیستن و استبداد روش چگونه مردن است. این کوشش را باید بطور مستمر و خستگی ناپذیر انجام داد.

۳- باید بصورت دائمی در برابر قدرت (زورگو) ایستاد و مبارزه نمود. قدرت به مانند ویروسی خطرناک در برابر مردمسالاری عمل میکند. و بر عکس، مردمسالاری هم دشمن طراز اول استبداد می باشد. به همین دلیل است که استبداد تحمل ذره ای از این نوع مردمسالاری را ندارد. و در عوض، از وجود انواع "مردمسالاریها"ی دیگر بعضاً بهره مند هم میشود.

از این مختصر نتیجه گرفته می شود که مردمسالاری یعنی از خودگذشتگی، یعنی ایثار، یعنی اخلاق، یعنی نوع دوستی، یعنی ماوراء قدرت عمل کردن، یعنی ماوراء روابط عمل کردن، و.... می بینید که مردمسالاری چه راه پرمشقتی است که به نظر می رسد انسان قادر به طی آن نیست. و این مهمترین ضعف مردمسالاری - در واقع انسان - و دلیل تنهائی آنست. اما این پایان کار نیست. این راه چنان ساده و روان است که به سادگی و آسودگی تمام، انسان می تواند بیامد. و راز آن از تعیین خارج شدن است، به بینهایت نگاه کردن است، به خدا نگریستن است. دمکراسی بدون اعتقاد به خدا غیر ممکن است. می توان در نظر گرفت عده معدودی چنان شیفته انسان و انسانیت اند که طی طریق را بدون وجود خدا می کنند. بر فرض که چنین کاری امکان داشته باشد، نمی توان آن را در جوامع متنوع بشری تعمیم داد.

در حالیکه در غرب، به دلیل نبودن فکری راهنما، که بتواند حافظ آزادیها و مردمسالاری باشد در زحمتند، «روشنفکران مذهبی» ما تازه به فکر مذهب زدائی افتاده اند. از این دسته از «روشنفکران مذهبی» باید پرسید، با چه ابزاری می خواهید این همه استبداد و فساد و نابسامانیها را از جامعه ایرانی دور کنید؟ با اعدام و زندان؟ در این صورت، ادعاهای آزادیخواهانه و مردمسالارانه شما چه معنی میدهد؟ یا با جانشین کردن ارزشهای انسانی و اخلاق؟ در این صورت این ارزشها را از کجا می خواهید به عاریه بگیرید؟ از غربی که خود درمانده است؟ یا مکتب (مذهب) جدیدی خود پدید آورده اید؟ اگر چنین است چرا آن را ارائه نمی کنید؟

مانیفست آقای گنجی در این مورد سنگی تمام و کمال گذاشته است. این نوشته از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول پیشنهادهای است ظاهراً عوام پسندانه که از چپ و راست جمع آوری شده اند، بدون اینکه توجهی به جامعه ایرانی کرده باشد. قسمت دوم هم انتقاد از آقای خمینی و اسلام، که به نظر می رسد چنانچه قسمت دوم را از این مجموعه حذف میکردیم، چیزی از نوشته برای گفت و شنود باقی نمی ماند، و کسی از آن صحبت نمی کرد. متأسفانه این روش ناپسند در جوامعی که «روشنفکر» جماعت در آنها قلم می زند، وجود دارد که تا ردیه ننویسی، وجود پیدا نمی کنی. تا سلمان رشدی و تسلیمه نسرین به اسلام توهین نکنند کسی از کتابهایشان سخنی به میان نمی آورد. بهتر این است که نام این قسمت را ناسزایانه گذاشت. زیرا در حقیقت قصد، انتقاد از آقای خمینی نبوده است. زیرا اگر چنین می بود، ایشان اول می بایست انتقاد را از خود شروع می کرد. یادآور می شوم که آقای خمینی یکشبه و تنها دیکتاتور نشد. عده ای مجری داشت تا بتواند در برابر مردم و کسانی که از قبل و همچنین بعد از انقلاب برای آزادی و برقراری مردم سالاری لحظه ای راحتی را بر خود حرام نموده و عمر خود را در راه مبارزه با استبداد سپری کرده و می کنند، ایستادگی کند. قرنها وقت لازم است تا در جامعه ای استبدادزده نظیر کشور ما، وضعیتی پیش آید که در آن بتوان شرائطی را فراهم نمود تا مردم از استبداد خلاصی جویند. این وضعیت در انقلاب ایران بوجود آمده بود. و شما «روشنفکران» مذهبی و غیر مذهبی آن را از دست بردید. هر چه از بار مسئولیتی که بر دوش می کشید گفته و نوشته شود کم است. و این در طول تاریخ ما متأسفانه به چشم می خورد. میرزا تقی خان چه رنجه و محنتها از این نوع روشنفکرها که نکشید. دکتر محمد مصدق در تلاشهای همواره تقریباً دست تنها بود. آقای بنی صدر در اوج قدرت "اجرائی" به استبداد نه گفت و شما چه کردید؟ و حالا چه می کنید؟ ایراد از شما بود و هست که در جواب این همه شجاعت و شهامت و بزرگمردی و وفای به عهد به استبداد لبیک گفتید، یا از قرآن که "حقوق بشر را رعایت نمی کرد؟"

من بر این مسئله تأکید میکنم و از خواننده محترم هم دعوت مینمایم به این مسئله توجه خاص مبذول نماید. در آن روزهای تاریخی که هنوز استبداد پا نگرفته بود، دو مقام اول کشور، هر دو مسلمان، و هر دو مدعی اجرای قرآن آشکارا در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. یکی خط استبداد را رهبری میکرد، دیگری سنبل آزادی و مردمسالاری بود. نه سفیر آمریکا و انگلیس در کشور حکمرانی میکردند، و نه سانسوری در کار بود. همه چیز برای همه روشن بود و مردم هم در حین دفاع از کشور، نظاره گر اوضاع بودند. «روشنفکر»ی (از همه جناح) که اداره امور در دستش بود، علی رغم نظر مردم که چند صباحی پیش از آن با ۷۶ درصد آراء مردمسالاری را برگزیده بود، در انتخابی آزاد بین استبداد "اسلامی" و مردمسالاری "اسلامی"، استبداد را برگزید.

به طور قطع، این "روشنفکر"، بین استبداد "لیبرال" و مردمسالاری "لیبرال" استبداد را انتخاب میکند. همین انتخاب را بین استبداد "سوسیالیستی" و مردمسالاری "سوسیالیستی" خواهد کرد. پس این انسان است که بنا بر اصل راهنمایی که دارد، در سرنوشت خود رول اول را بازی میکند.

میبینیم که فرانسه لائیک و انگلیس مذهبی و سوئد سوسیالیستی، علی رغم اختلاف ایدئولوژیکیشان تا چه اندازه توانسته اند در مسیر مردمسالاری رشد نمایند. مسلماً نوع ایدئولوژی به عنوان ابزاری برای برقراری مردمسالاری و رشد بسیار اهمیت دارد که بررسی آن در اینجا نمیگنجد. اما گناه را نباید در درجه اول به گردن ایدئولوژی گذاشت. ایدئولوژی یک ابزار است. انسان مسئول چگونگی استفاده از این ابزار میباشد. مانند راننده ای است که در اثر تصادف شخصی را هلاک نماید، آنگاه با ناسزاگویی به اتومبیل خود، تقصیر را به گردن آن بیندازد. با ناسزاگویی به این و آن یا به ایدئولوژی و دین، نه میتوان مردمسالاری برقرار کرد و نه میتوان خود را از زیر بار مسئولیت خلاص نمود.

اما انسان یعنی تحول، یعنی تغییر، یعنی به کمال رسیدن. در این صورت این انسان تا میتواند باید در جبران گذشته بکوشد. آقای گنجی با شجاعت و شهامتی قابل تحسین، از جان خود در میگذرد، و در قلب استبداد به انتقاد از او میپردازد، اما متأسفانه به نظر میرسد، این مانیفست برای نجات ملت از چنگ استبداد نگاشته نشده است. در حقیقت مانیفست نجات همان قدرتی است که در بیست و دو سال پیش استقرار پیدا کرد. زبان همان زبان، استدلال همان استدلال، روش همان روش است. مردمسالاری مخرب نیست و تخریب نمی کند. شما در آنجا با تخریب آزادی "به نام لیبرالیسم" با اسلام شروع کردید و اینجا با تخریب اسلام "به نام رعایت نکردن حقوق" با لیبرالیسم. مگر در قرآن "آیه خوبی" وجود ندارد که شما از آن برای استقرار آزادیها و مردمسالاری استفاده کنید؟ در اول انقلاب از همین قرآن برای استقرار استبداد ولایت فقیه آیه می آوردید، اکنون بعد از بیست سال از همان قرآن آیه می آورید که با فلانجای حقوق بشر تضاد دارد تا بتوانید استبداد لیبرالیسم را جا بزنید. با چند آیه می خواهید اسلام را تخطئه کنید. عاقلانه تر نیست که بجای تخطئه این "چند آیه" که به نظر شما خلاف حقوق بشر هستند، به آن قسمت از قرآن عمل نمایید که بشر را برابر میداند، مستبد را دشمن خدا و بشر میداند، عدالت را از اصول می شناسد، زر و زور و تزویر را ناقض حقوق بشر میداند و...؟ مسئله اینست کسانی که قدرت را اصل می دانند. آن را اگر با پادشاهی شد به عمل در می آورند، نشد با ولایت فقیه، اگر آنهم نشد با "دمکراسی" این کار را می کنند. مردمسالاری با نه گفتن به اصل استبداد و زور است که شروع می شود نه با ضدیت با نوع آن. بسیار ساده لوحانه است اگر گناه بیست سال استبداد و جنایت و فساد را به گردن چند آیه گذاشت. وقتی آقای خمینی، در جواب پیشنهاد فرماندم رئیس جمهوری گفت: اگر سی و پنج میلیون بگویند آری من میگویم نه، آیه قرآن بود که تلاوت می کرد یا فکر استبداد مطلقه بود که ابزار می نمود؟ در این جمله، برای احدی ذره ای حق قائل نمی شد. آن روز شما با قدرت مطلقه ای که شکل می گرفت بودید یا بر ضد آن؟ اگر حق اینهمه قدر و منزلت برایتان پیدا کرده است ذهی سعادت، اما چرا این انتقاد را شجاعانه از خود نمی کنید تا درس عبرتی برای دیگران شود؟ کودتای خرداد ۶۰ که بر ضد اولین رئیس جمهوری که بعد از ۲۵۰۰ سال استبداد با ۷۶ درصد آراء مردم انتخاب شده بود را آقای خمینی به تنهایی به انجام رساند؟ یا اینهم تقصیر آیه های قرآن بود؟

حقیقت اینست که تا وقتی انسان خود را در مدار بسته زورمداری زندانی کرده است، تغییر و تحولی که در او پدید می آید شکلی هستند. بدین معنا که پایه و مبنای اندیشه و عملش همان زورمداری است، هر چند که در بیان ظاهری غیر از این را بنمایاند. و زور نه آزادی می شناسد، نه اخلاق می شناسد، و نه ایثار که هر سه لازمه مردمسالاری اند. چگونه است که آیه هائی فراوان نمی توانند انسان را راستگو کنند، عادل کنند، متعهد کنند، درستکار کنند... اما چند آیه - که شما با مدار کردن قدرت، آنها را معنی می کنید و یا معانی که بر این مدار از آیه ها بعمل آمده را نقل می کنید - قادر می شوند استبداد برقرار کنند، حقوق پایمال نمایند، برده داری رواج دهند، جلو استقرار مردمسالاری را بگیرند و...؟ در حقیقت این در درون انسان زورمدار است که استبداد برقرار می شود، حقوق پایمال می گردند، برده داری رواج پیدای می کند. همانطور که در بالا اشاره شد، مردمسالاری و زورمداری در دو قطب مخالف اند. تحول از زورمداری به مردمسالاری، انقلابی میطلبد که در درون انسان به وقوع می پیوندد. در پی این انقلاب، بیان انسان تغییر پیدا میکند، و عمل او نیز متحول میشود. در این بیان تخریب نیست، تشویق است. ابهام نیست روشنائی و شفافیت است و... اگر در بیان خود و دیگری تغییری مشاهده نکنیم، تحولی صورت نگرفته است. انسان برای رسیدن به کمال آفریده شده است. رسیدن به کمال هم با تغییر و تحول صورت میگیرد. یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر الیل والنهار، یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا الا احسن الحال .